

فروپاشی سرمایه داری: تئوری زوال یا زوال تئوری؟

بخش سوم

از نشریه Aufheben

مترجم: محسن صابری

مقدمه: خلاصه ای از دو بخش قبلی

همانگونه که خوانندگان با حوصله و علاقه مند می‌دانند، موضوع این مقاله بررسی این تئوری است که سرمایه‌داری در حال زوال است. در دو بخش قبلی، تحول تئوری زوال سرمایه‌داری که میان مارکسیست‌ها و انقلابیون در صد سال گذشته شکل گرفت را به دقت ترسیم کردیم. در اینجا، بخش نهائی این مقاله، بازنگری نقادانه‌مان را با بررسی جدیدترین روایت از تئوری زوال که توسط جریان رادیکال چی‌نز (Radical Chains) (رادیکال چی‌نز - ر.چ.) - «زنجیره رادیکال» مطرح شده است، به روز می‌کنیم. ولی قبل از اینکه ر.چ. و روایت جدیدشان از تئوری زوال سرمایه‌داری را مورد توجه قرار دهیم، شاید مناسب باشد که خلاصه‌ای از دو بخش قبلی را در اینجا بیاوریم.

در بخش اول، دیدیم که چگونه تئوری زوال و مفاهیم بحران سرمایه‌داری و انتقال به سوسیالیسم یا کمونیسم که به آن تئوری مربوط است، نقش مسلطی در تحلیل انقلابی سرمایه‌داری قرن بیستم بازی کرد. همانگونه که دیدیم، اندیشه‌ی اینکه سرمایه‌داری به نحوی در حال زوال است ریشه در مارکسیسم کلاسیکی دارد که توسط انگلس و انترناسیونال دوم بسط یافت.

در زمان موج انقلابی‌ای که به جنگ جهانی اول خاتمه داد، مارکسیست‌های رادیکال‌تر تئوری سرمایه‌داری در حال زوال را بعنوان پایه‌ای عینی برای سیاست‌های انقلابی در نظر گرفتند. آنها بعنوان اصل راهنما این اندیشه مارکس را برگرفتند: «که در مرحله معینی از توسعه، نیروهای مادی مولده جامعه با روابط تولیدی موجود در تضاد قرار خواهند گرفت. . . بنا به اشکال توسعه نیروهای مولده این روابط به زنجیری بر آنها تبدیل می‌شوند. سپس عصر انقلاب اجتماعی آغاز می‌شود»^۱. آنها استدلال می‌کردند که سرمایه‌داری به این مرحله وارد شده بود و این امر در بحران مداوم اش و حرکت عینی شفاف‌اش به سمت درهم شکستگی و فروپاشی تجلی یافته بود.

در آستانه شکست موج انقلابی پس از جنگ جهانی اول، برای آن سنت‌هایی که مدعی بودند «مارکسیسم اصیل» را علیه خائنین به آن نمایندگی می‌کنند (اول توسط سوسیال‌دمکرات‌های رفرمیست و بعد توسط استالینیسیم) پذیرش این اندیشه که سرمایه‌داری در حال زوال است به یک اصل ایمانی تبدیل شد.

برای کمونیست‌های چپ، عقیده به اینکه سرمایه‌داری با مشتعل شدن جنگ در ۱۹۱۴ به فاز فروپاشی‌اش وارد شده، سرنوشت ساز بود؛ چرا که به آنها امکان می‌داد یک موضع سازش‌ناپذیر انقلابی را حفظ کنند و در همان حال مدعی باشند که تداوم سنت مارکسیسم راستین ارتدکس را نمایندگی می‌کنند.^۲ برای کمونیست‌های چپ، جنبه‌های رفرمیستی سیاست مارکس، انگلس و انترناسیونال دوم، که به حمایت از اتحادیه‌گرایی و شرکت در انتخابات پارلمانی

منجر شد، می‌توانست بر این مبنا توجیه شود که سرمایه‌داری در آن زمان در فاز صعودی‌اش بوده است. حالا، با مشتعل شدن جنگ جهانی اول، سرمایه‌داری به زوال در افتاده و بیش از این در موقعیتی نیست که رفرم‌های پایدار به طبقه کارکن اعطا کند. پس، برای کمونیست‌های چپ تنها گزینه در عصر زوال سرمایه‌داری از جنس «جنگ یا انقلاب» بود.

برای تروتسکیست‌ها و سایر سوسیالیست‌های هم‌بسته به آنها، افزایش دخالت‌های دولتی و برنامه‌ریزی، رشد انحصارات، ملی کردن صنایع اصلی و ظهور دولت رفاه، همگی دلالت بر زوال سرمایه‌داری و تکوین ضرورت سوسیالیسم داشتند. در نتیجه، برای تروتسکیست‌ها تکلیف این بود که «درخواست‌های انتقالی» را به پیش بکشند. یعنی، درخواست‌های ظاهراً رفرمیستی‌ای که با در نظر گرفتن توسعه نیروهای مولده قابل قبول بنظر می‌رسند اما با روابط تولید سرمایه‌داری متداول در تضاد هستند.

بنابراین، علی‌رغم سایر تفاوت‌های اساسی که کمونیست‌های چپ را از تروتسکیست‌ها متمایز می‌کند،^۳ و اغلب آنها را در مخالفت تند و تیز با یکدیگر قرار می‌دهد، اما هر دوی این جریان‌ها واقعیت محکم توسعه سرمایه‌داری را برحسب منطق عینی‌ای توضیح می‌دادند که جهت‌اش بسمت فروپاشی سرمایه‌داری و انقلاب سوسیالیستی بود. تأکید بر واقعیت عینی زیربنائی تضاد بین نیروهای مولده و روابط تولیدی مسئله انقلاب را به سازمان‌دادن پیشرو یا حزب بمنظور استفاده از بحرانی که مطمئناً فرا خواهد رسید کاهش می‌داد.

با این وجود، بجای اینکه جنگ جهانی دوم، آنطور که اکثریت تئوریسین‌های فروپاشی پیش‌بینی می‌کردند، با جوشش انقلابی پایان بگیرد، پایان جنگ یکی از بادوام‌ترین رونق‌های تاریخ سرمایه‌داری به دنبال داشت. در حالیکه بنظر می‌رسید نیروهای تولیدی سریع‌تر از هر زمان دیگری رشد می‌کنند، همچنین بنظر می‌رسید که طبقه کارکن در کشورهای پیشرفته با افزایش استانداردهای زندگی و منافع رفاهی منبعث از توافقات سوسیال‌دمکراتیک پسا جنگ راضی بود. در این شرایط، تصویر یک بحران ناگزیر سرمایه‌داری که طبقه کارگر را به واکنش بکشاند، به نظر نامربوط می‌آمد. سپس، وقتی که بالاخره مبارزه طبقاتی در مقیاس بزرگتری به صحنه بازگشت، اشکالی بخود گرفت -- مثل اعتصابات غیرقانونی (اغلب برای موضوعاتی غیر از دستمزدها)، سرپیچی از کار، مبارزات درون و بیرون کارخانه -- که به راحتی درون طرح‌های جنبش قدیم کارگری نمی‌گنجید. بنظر می‌رسد که بسیاری از این مبارزات حاکی از عکس‌العمل غیر ارادی نسبت به تنگنای اقتصادی نبوده که توسط «زوال سرمایه‌داری» سبب شده باشد؛ بلکه حاکی از مبارزه علیه بیگانگی در همه‌ی اشکال‌اش که حاصل رشد مداوم سرمایه بوده، می‌باشد. و در رابطه با آنچه که پشت سرمایه‌داری خوابیده است درک رادیکال‌تری داشت تا آنچه که توسط سوسیالیست‌ها ارائه شده بود.

بر این زمینه بود که گرایش‌های جدیدی عروج کردند که در بخش دوم این مقاله به آنها نگاه کردیم. آنچه که جریان‌های همچون سوسیالیسم یا بربریت، موقعیت‌آفرینان و اتونومیست‌ها در آن مشترک بودند رد «عینی‌گرایی» جنبش قدیم کارگری بود. بجای اینکه اعتقادشان را به زوال عینی اقتصادی به سپارند، بر قطب دیگر تأکید کردند: بر فاعل [سوبژه]. این جریان‌های تئوریک و نه تئوریسین‌های چپ قدیم تئوری زوال بودند که به بهترین نحوی آنچه که اتفاق می‌افتاد را بیان کردند: اتفاقات ماه مه ۱۹۶۸ در فرانسه، پائیز داغ ۱۹۶۹ ایتالیا و منازعات عمومی که درست در سرتاسر جامعه سرمایه‌داری پخش می‌شد. باوجودیکه این وقایع پراکنده‌تر از دوره‌ی ۲۳-۱۹۱۷ بود، اما یک موج انقلابی بود که

سرمایه‌داری را در سراسر جهان به زیر سؤال می‌برد.

با این حال، رونق پسا جنگ در دهه‌ی ۱۹۷۰ افت کرد. بحران سرمایه‌داری با کین خواهی بازگشت. چرخش جریان‌های جدید از مکانیسم‌های بحران سرمایه‌داری که نقطه قوت‌شان بود حالا به نقطه ضعف‌شان تبدیل شده بود. این ایده که سرمایه‌داری بطور عینی در حال زوال بوده دوباره مورد تأیید قرار گرفت و تئوری بحران قدیم بازسازی شد. در همان زمان، در مواجهه با بحران و افزایش بیکاری، عقب نشستن امید بود و گرایشاتی که جریان‌های نو بیانگرش بودند.^۴ همچنانکه بحران رو به جلو می‌رفت، سرپیچی از کار که جریان‌های نو به آن مربوط بودند و چپ‌های قدیم نمی‌توانستند درک‌اش کنند، بنظر می‌رسید که در مقابل تاخت و تاز مونتاریسم و باز تحمیل وسیع کار بی‌رمق می‌شد. به هر حال، بازگوئی‌های گوناگون تئوری قدیم بحران سرمایه‌داری و فروپاشی غیرکافی بود. سکت‌های چپ قدیم که اهمیت بیشتر مبارزاتی که به وقوع می‌پیوست رانده بودند، حالا مطمئن بودند که مکانیسم‌های زوال سرمایه‌داری کار خودش را می‌کند. حال سرمایه مجبور خواهد شد که به سطح زندگی طبقه کارکن حمله برد و مبارزه طبقاتی درخوری شروع می‌شود. حالا این گروه‌ها می‌توانستند بگویند: «ما بحران را می‌شناسیم: به زیر پرچم ما گرد بیایید». آنها معتقد بودند که طبقه کارکن در مواجهه با درهم شکستن پایه‌ی رفرمیسم، به آنها تأسی خواهد جست. مباحثات بسیاری در باره ماهیت بحران صورت گرفت؛ روایت‌های متضادی ارائه شد، اما آن دگرگونی مورد انتظار که طبقه کارکن بسمت سوسیالیسم و انقلاب می‌رود به وقوع نپیوست.

پس، این موقعیتی است که ما خود را در آن می‌یابیم. در حالیکه پیشروی‌های جریان‌های جدید -- مثلاً تمرکزشان بر خود فعالیتی پرولتاریا، بر رادیکال بودن کمونیسم و غیره -- برای ما ارجاعات اساسی هستند، با این وجود به درک اینکه چگونه موقعیت عینی تغییر یافته است، نیاز داریم. آن تجدید ساختاری که همراه با بحران بود و عقب نشینی بعدی طبقه کارکن، باعث شد که برخی از آرزوهای پر شر و شور موج ۶۸ کمتر عملی بنظر برسند. تا حدی تصویری افراطی از آنچه که الهام‌بخش آن موج بود وجود دارد. به یک باز اندیشی نیاز است تا آن بستر عینی‌ای که مبارزه طبقاتی در آن قرار می‌گیرد درک شود. بنظر نمی‌رسد بورژوازی و دولت قادر باشند همان امتیازها را برای غلبه مجدد بر جنبش بدهند، بنابراین مبارزه طبقاتی اغلب شکل خطرناک تری بخود خواهد گرفت. در مواجهه با عقب نشستن قطعی سوژه (فاعل) -- یعنی فقدان مبارزه طبقاتی تهاجمی -- وسوسه‌ای است که گونه‌ای از تئوری زوال پذیرفته شود. بر این زمینه است که ایده‌های ژورنال رادیکال چی‌نز اهمیت می‌یابد.

سنتز رادیکال چی‌نز

با تمام نقصان‌ها و ابهامات، شاید ر.چ. بیش از هر گروه موجودی تلاش همه جانبه‌ای را برای بازاندیشی مارکسیسم در آستانه‌ی آخرین مرحله‌ی فروپاشی بلوک شرق و سقوط استالینیزم به خرج داد. برای این کار، آنها در صدد برآمدند که عینیت گرائی (ابژکتیویسم) سنت تروتسکیستی را با « فعلیت و موضوعیت (سوبژکتیویسم)» بیشتر و تئوری‌های پایبند به مبارزه طبقاتی مارکسیسم اتونومیست در هم بیامیزند. آنها از اتونومیست‌ها این ایده که طبقه کارکن قربانی منفعل سرمایه نیست بلکه در عوض نیروی تغییرات بر سرمایه^۵ است را گرفتند. و از هیلیل تیکتین (Hillel Ticktin) تروتسکیست این ایده را گرفتند که باید این تغییرات را به قانون ارزش و تضادش با «قانون برنامه‌ریزی» نوحاسته ربط

داد.

در اقتباس این اندیشه که عصر کنونی سرمایه داری عصری انتقالی است که توسط تضاد بین یک «قانون برنامه ریزی» نوخاسته -- که با تکوین کمونیسم یکسان گرفته می شود -- و قانون ارزش زوال یابنده مشخص شده؛ ر.چ. علی رغم تأکید بر مبارزه طبقاتی، بطور اجتناب ناپذیری به تئوری فروپاشی سرمایه داری در می غلطد. در حقیقت، بطوریکه خواهیم دید، بحث مرکزی ر.چ. این است که قدرت روبه رشد طبقه کارکن سرمایه داری را مجبور کرده است که اشکال اداری ای را بسط دهد که در حالیکه تکوین «قانون برنامه ریزی» و لذا حرکت به سمت کمونیسم را مانع می شود و به تأخیر می اندازد، همچنین آنچه که ر.چ. بعنوان اصل اساسی تنظیم گری خود سرمایه می بیند، یعنی قانون ارزش^۶ را نیز تضعیف کرده است. به معنای دقیق کلمه، استالینیسیم و سوسیال دمکراسی از سوی ر.چ. بعنوان شکل های عمده سیاسی از «تعلیق نسبی قانون ارزش» دیده می شوند که در به تأخیر انداختن انتقال از سرمایه داری به کمونیسم خدمت کرده اند.

ولی قبل از آنکه تئوری «تعلیق نسبی قانون ارزش» ر.چ. را مورد بررسی قرار دهیم، لازم است که مختصراً به منشا آن در کارهای هیلل تیکتین نظری بیاندازیم که تأثیرگذار اولیه در شکل گیری این تئوری بوده است.

تیکتین و جذابیت مصیبت بار بنیادگرایی

هیلل تیکتین سردبیر و تئورسین اصلی ژورنال مستقل تروتسکیستی نقد (Critique) می باشد. آنچه که ظاهراً تیکتین و ژورنال نقد را برای ر.چ. جذاب کرده این است که تحلیل های تیکتین به نیازهای یک فرقه ی مشخص تروتسکیستی گره نخورده است بلکه کوششی بالا مرتبه برای ترمیم مارکسیسم کلاسیک بخود می گیرد. بمعنای دقیق کلمه، تیکتین برای ر.چ. بینش و بیان مجدد ژرف نگرانه و پرمایه ای از مارکسیسم کلاسیک را فراهم می کند.

اندیشه مرکزی انترناسیونال دوم، که سوسیالیسم را بعنوان برنامه ریزی آگاهانه جامعه رو در روی هرج و مرج بازار سرمایه داری می گذارد، به تیکتین فرمولی «علمی» بر حسب تضاد بین «قانون برنامه ریزی» و «قانون ارزش» می دهد. سپس تیکتین در پی این است که «به لحاظ علمی» قوانین حرکت دوران انتقالی کنونی زوال سرمایه داری را بر حسب نزول اصل تنظیم کننده سرمایه داری، یعنی «قانون ارزش»، و طلوع در حال تکوین «قانون برنامه ریزی» بدست دهد که وی این دومی را منادی ضروری پیدایش سوسیالیسم می بیند.

همچون تئورسین های مهم مارکسیسم کلاسیک، تیکتین نیز زوال سرمایه داری را بر حسب توسعه ی انحصارات، افزایش دخالت های دولت در اقتصاد و نتیجتاً کاهش بازار آزاد و سرمایه داری رقابتی می بیند. با تولیدی که بطور فزاینده ای در معیارهای هر چه بزرگ تر اجتماعی صورت می گیرد، تخصیص کار اجتماعی بیش از این دیگر به سادگی نمی تواند از طریق قوانین کور بازار انجام پذیرد. سرمایه و دولت باید بطور فزاینده ای برنامه ریزی کنند و آگاهانه تولید را نظم دهند. با این وجود بسط تام و تمام برنامه ریزی آگاهانه مخالف تصاحب خصوصی است که در روابط اجتماعی سرمایه داری ریشه دارد. برنامه ریزی به دولت های منفرد و سرمایه های منفرد منحصر شده و لذا در خدمت تشدید رقابت بین این سرمایه ها و دولت ها است، بطوریکه ماحصل برنامه ریزی عقلانی به ترکیدن جنگ ها و تنازعات غیر منطقی اجتماعی منجر می شود. فقط با پیروزی سوسیالیسم در مقیاسی جهانی، وقتی که تولید و تخصیص کار بطور آگاهانه ای

بنا بر منافع کل جامعه برنامه‌ریزی شود، است که آنگاه تضاد بین نیروهای مادی تولید با روابط تولید اجتماعی بر طرف می‌شود و «قانون برنامه‌ریزی» بعنوان شکل اصلی تنظیم اجتماعی سر بر می‌آورد.

با این وجود، برخلاف تئوریسین‌های مهم مارکسیسم کلاسیک، تیکتین تأکید ویژه‌ای بر استقلال فزاینده‌ی سرمایه مالی بعنوان نمود نزول سرمایه‌داری دارد. در پی کار بنیادین سرمایه مالی هیلفردینگ، مارکسیسم کلاسیک ادغام سرمایه بانکی و سرمایه صنعتی انحصاری شده را بعنوان نشانه‌ی آخرین مرحله سرمایه‌داری می‌دید که منادی ظهور برنامه‌ریزی عقلانی و نزول هرج و مرج بازار بود. در مقابل، اما برای تیکتین سرمایه‌داری پسین با رشد استقلال سرمایه مالی شناسائی می‌شود. تیکتین سرمایه‌داری قرن بیستم را بعنوان تضاد بین اشکال پروسه اجتماعی شدن که بعقب نمی‌تواند برگردد و شکل منحنی و انگلی سرمایه مالی می‌بیند. سرمایه مالی چنان دیده می‌شود که یک رابطه انگلی با نیروهای اجتماعی شده تولید دارد. موجب می‌شود که از کنترل خارج شدن پروسه اجتماعی شدن متوقف شود و از اینرو مقررات کار مجرد را تحمیل می‌کند. با این وجود، سرمایه مالی نهایتاً متکی بر پایگاه‌اش، یعنی تولید، می‌باشد که حرکتی اجتناب‌ناپذیر به سمت اجتماعی شدن دارد.

با توضیح افزایش استقلال سرمایه مالی بمثابه نشانه‌ی فروپاشی سرمایه‌داری، تیکتین قادر است که صعود سرمایه مالی جهانی در بیست و پنج سال اخیر را درون تئوری زوال کلاسیک مارکسیستی قرار دهد. تا این میزان، تیکتین سهمی مهم در بسط تئوری کلاسیک زوال ادا می‌کند.

ولی به این تحلیل می‌تواند اعتراض شود که افزایش استقلال سرمایه مالی به سادگی وسیله‌ای است که از آن طریق سرمایه خودش را بازسازی می‌کند. از این منظر، صعود سرمایه مالی جهانی در بیست و پنج سال گذشته، آن وسیله‌ی اصلی‌ای بوده که سرمایه توسط آن کوشیده تا بر فزون‌طلبی طبقات کارکن در اقتصادهای صنعتی کهن از طریق انتقال تولید به مناطق جغرافیائی جدید و صنایع جدید یورش برد.

پس در حالی که افزایش استقلال سرمایه مالی برآستی ممکن است نشانه‌ی کاهش انباشت سرمایه در برخی مناطق باشد، ولی این فقط تا بدان درجه درست است که در عین حال این سرمایه نشانه‌ی شتاب انباشت سرمایه در مناطق دیگر است. از این منظر، اندیشه‌ی اینکه استقلال سرمایه مالی نشانه‌ی زوال سرمایه‌داری است، بنظر می‌رسد که اندیشه‌ی آمریکائی-انگلیسی مدار باشد. در حقیقت با این ادراک، بنظر می‌رسد اندیشه تیکتین در مورد سرشت منحنی و انگلی سرمایه مالی بطور فوق‌العاده‌ای شبیه به نظرگاه آنهایی است که از صنعت انگلیسی جانبداری می‌کنند و مدت‌ها است از «کوته بینی» مرکز تجاری بعنوان علت نزول نسبی صنعت انگلیسی اظهار تأسف عمیق می‌کنند.^۷ در حالیکه چنین استدلالی ممکن است درست باشد، تیکتین با اقتباس‌شان می‌تواند متهم شود که علل ویژه‌ی نزول نسبی [صنعت] انگلیس را به سرمایه‌داری بطور کل معطوف می‌کند. در حالیکه سرمایه‌ی فارغ‌البال مالی ممکن است سبب نزول اقتصادهای صنعتی قدیمی شود، ممکن است در آن واحد و همزمان وسیله‌ای باشد که از آن طریق مناطق جدید انباشت سرمایه سر بر افزاند.

می‌توان مشاهده کرد که این آنگلو-محوری در کارهای تیکتین به تئوری‌هایی که از سوی ر.چ. به پیش کشیده شده، منتقل گردیده است. ولی برای بسیاری این می‌تواند کمترین انتقادی باشد که علیه ر.چ. در مورد تلاش‌اش در بکارگیری کارهای تیکتین ارائه می‌شود. تیکتین یک تروتسکیست قدیمی مسلک است. به معنای دقیق کلمه، او از

تروتسکی در پافشاری بر تقدم نیروهای مولده در مقابل طبقه کارکن دفاع می کند؛ یعنی آنچه که به نظامی کردن کار، به درهم شکستن قیام کارگران و ملوانان در کرونشتات و مخالفت وفاداران‌اش نسبت به استالین، انجامید. ولی ر.چ. مضممانه با سیاست های تروتسکیستی تیکتین مخالفت می کند. آنها اصرار دارند که می توانند مارکسیسم خوب تیکتین را از سیاست‌های‌اش جدا سازند.

ما مدلل می‌سازیم که این جدائی میسر نیست: یعنی اینکه با اقتباس تئوری زوال تیکتین، بعنوان نقطه‌ی شروع، بطور ضمنی آنها سیاست‌های‌اش را اقتباس می‌کنند. ولی برای بسط این بحث باید تئوری زوال ر.چ. را کمی مفصل‌تر مورد مذاقه قرار دهیم.

جریان رادیکال چی‌نر

دنیائی که در آن زندگی می‌کنیم با تضاد بین قانون برنامه‌ریزی نهفته (موجود اما پوشیده) و قانون ارزش به جلو رانده می‌شود. درون عصر انتقالی کلاً این دو قانون با نیازهای پرولتاریا و نیازهای سرمایه همخوانی دارند، که قطبی بودن روابط طبقاتی در تمامی کره زمین را تداوم می‌دهند.^۸

این نقل قول از «بیانیه در مورد اهداف» بطور واضحی یکجا هم پذیرش‌شان و هم دگرسانی‌شان از مشکل تیکتین در مورد زوال سرمایه را جمع بندی می‌کند. تئوری ر.چ. همچون تئوری تیکتین بر ایده‌ی تضاد بین دو اصل سازمانی متفاوت بنا شده است. برای پرولتاریا کافی نیست که یک «عامل مبارزه» باشد؛ بلکه پرولتاریا باید «حامل یک اصل سازمانی جدید باشد [یعنی سازمان برنامه‌ریزی] تا با مشخصه‌ی آنتاگونیسم احترازا ناپذیر این سازمان با قانون ارزش، سرمایه را به لحاظ اجتماعی سیستمی قابل انفجار کرده و بالاخره آنرا نابود کند.»^۹

ولی جریان ر.چ. تیکتین نیست. ر.چ. این ایده را می‌پذیرد که کارکرد طبیعی (مناسب؟) قانون ارزش، راه را برای تخریب اشکال عملکردی خود این قانون هموار کرده است. با این وجود، تغییر جهت خیلی مهمی در کارهای ر.چ. وجود دارد، و آن تغییر جهتی از این تصور است که قانون ارزش بطور خالص بر حسب روابط بین سرمایه‌ها تعیین می‌شود به اینکه این قانون را بر حسب رابطه سرمایه و کار ببیند. آماج حیاتی قانون ارزش تولیدات نیست بلکه طبقه کارکن است.^{۱۰} از اینرو در حالیکه برای تیکتین پدیده‌هایی همچون قیمت‌گذاری انحصاری و دخالت‌گری حکومت در اقتصاد است که قانون ارزش را تضعیف می‌کند، برای ر.چ. تشخیص و اداره نیازهای خارج از دستمزد، مثل رفاه، بهداشت عمومی، مسکن و غیره، است که سبب تضعیف قانون ارزش می‌شود.^{۱۱} این تغییر جهتی مهم است چرا که به ر.چ. امکان می‌دهد که مبارزه طبقاتی را به درون تئوری‌شان بیاورند.

محور تئوری ر.چ. تأثیر متقابل بین دولت و قانون ارزش است. ترکیب این دو، نظام‌های احتیاجات را ایجاد می‌کند، که می‌توان گفت راه‌هایی هستند که طبقه کارکن از آن طریق کنترل می‌شود. اگر تئوری زوال ارتدکسی طرحی دارد براین مبنا که بازار آزاد بعنوان بلوغ سرمایه‌داری و سرمایه‌داری انحصاری بعنوان زوال‌اش محسوب می‌شود؛ ر.چ. طرح مشابهی را بر اساس عملکرد قانون ارزش بر نیروی کار ارائه می‌دهد. بلوغ سرمایه وقتی بود که طبقه کارکن بطور کامل تحت قانون ارزش قرار گرفته بود، و زوال سرمایه دوره‌ای است که آن تابع‌سازی کامل [نیروی کار] تا حدودی توسط اشکال اداری به حالت تعلیق درآمده است.

قانون کامل ارزش

برای ر.چ. مصوبه اصلاح قانون مستمندان ۱۸۳۴ (Poor Law Reform Act) «درجه‌ی بالائی از برنامه‌ریزی» سرمایه داری بود چون که استقرار نیروی کار بمتابه کالا را نشان داد. در *قانون مستمندان* قبلی، نیازهای امرار معاش طبقه کارکن از طریق ترکیبی از دستمزدهای پرداختی توسط کارفرماها و زنجیره‌ای از اشکال اعانات کلیسایی تأمین می‌شد. قانون جدید مستمندان با پایان دادن به اشکال محلی امور رفاهی، دستمزد را یک جور کرد. قانون جدید بجای آن اشکال رفاهی، انتخاب آشکاری در امرار معاش از طریق کار مزدی یا کار خانگی را ارائه داد. و کار خانگی را تا حد ممکن چنان ناخوشایند کرد که عملاً این یک انتخاب غیر واقعی باشد [یعنی یک ناگزینش واقعی]. پس، طبقه کارکن در موقعیت فقر مطلق بود. نیازهایش بطور کامل وابسته به پول شد، وابسته به تبادل آمرانه‌ی نیروی کار برای دستمزد. از اینرو موجودیت‌اش کاملاً وابسته به انباشت شد. ر.چ. استدلال می‌کند که این وضعیت بیان وجود طبیعی طبقه کارکن درون سرمایه‌داری بود.

برای ر.چ. فقط وقتی که وجود ذهنی پرولتاریای کارکن با این موقعیت از فقر مطلق منطبق می‌شود است که سرمایه داری در انطباق طبیعی با عینیت بکر قانون ارزش قرار می‌گیرد. وقتی که در این رابطه تغییری ایجاد شود آنگاه سرمایه داری به سمت زوال می‌رود.

تعلیق نسبی قانون ارزش

تابع‌سازی موجودیت طبقه کارکن به پول، این طبقه را واداشت تا منافع‌اش را بطور کامل در تضاد با منافع سرمایه ببیند و در نتیجه اشکال جمعی پروراند که نابودی سرمایه را تهدید کند. تهدید بر مبنای این واقعیت است که طبقه کارکن با وجودیکه در مبادله توسط قانون ارزش متمیزه است ولی بواسطه‌ی موقعیت‌اش در تولید، اشتراکی است. قانون ارزش می‌کوشد که کار مجرد را تحمیل کند، ولی طبقه کارکن می‌تواند نیروی‌اش را بمتابه کار غیر مجرد (واقعی) بسیج کند. ایده ر.چ. در مورد خودشکل‌گیری پرولتاریا که بازگوگر قانون برنامه‌ریزی است، وابسته به موجودیت طبقه کارکن بعنوان یک نیروی اجتماعی تولید است. در واکنش به کارکرد تمام و کمال قانون ارزش، طبقه کارکن آلترناتیو خودش را پروراند. یعنی سوق دادن به سمت جامعه‌ای سازمان‌یافته با برنامه‌ریزی نیازها.

بورژوازی این نتیجه‌ی محتوم را تشخیص داد و با «جایگزینی دستگاه اداری بجای برنامه‌ریزی» مداخله نمود. یک جنبه از تعلیق نسبی قانون ارزش این است که بورژوازی اشکال نمایندگی طبقه کارکن را پذیرفت. اتحادیه‌ها و احزاب طبقه کارکن قابل اعتماد [بورژوازی] مورد تشویق قرار گرفتند. در همان زمان، سفت و سختی قانون مستمندان را بکنار گذارد. ر.چ. استقرار نهائی سوسیال‌دمکراتیک پسا جنگ جهانی دوم را تا پروسه‌ای که مدت‌ها قبل توسط اعضای بورژوازی آتیه‌نگر آغاز شده بود، ردیابی کرد. از اواخر قرن نوزدهم، شکل‌های اتفاقی یاری به مستمندان شروع کرد که قانون مستمندان را تکمیل کند. حکومت لیبرال سال‌های ۱۲-۱۹۰۶ این حرکت را بسمت رفاه اداری به نظم درآورد.

چنین رفرم‌هایی به تعدیل اساسی قانون ارزش منجر شد. یعنی به کاهش شرایط فقر مطلق. دستمزد به دو بخش تقسیم شد، یک بخش وابسته به کار باقی ماند درحالیکه بخش دیگر توسط دولت اداره شد. آنچنانکه ر.چ. می‌نامدش، حرکتی به سمت «به رسمیت شناسی رسمی نیاز» صورت گرفت: یعنی که طبقه کارکن می‌تواند نیازهای‌اش را از طریق اشکال

اداری به دست بیاورد. بدین ترتیب، روش‌های بورکراتیک، اشکال، سلیقه‌ها و غیره وارد زندگی طبقه کارکن می‌شوند. حالا دیگر سرمایه دو جنبه دارد، قانون ارزش و دستگاه اداری. این تعلیق نسبی قانون ارزش بیانگر معامله‌ای ملی با طبقه کارکن است. پرولتاریای جهانی به بخش‌های ملی تقسیم شده که درجه‌های مختلف دفاعی نسبت به قانون ارزش دارند. این امر از اتحاد پرولتاریای جهانی بمثابه یک طبقه انقلابی جلوگیری می‌کند، ولی همچنین بمثابه محدودیتی بر کارآئی قانون ارزش عمل می‌کند که باید بطرزی جهانی عمل کند.

بحران تعلیق نسبی قانون ارزش

طبقه کارکن درچارچوب اشکال تعلیق نسبی قانون ارزش مبارزه می‌کند. این طبقه اشتغال کامل و رفاه را در خدمت افزایش هر دو جنبه‌ی دستمزد تقسیم شده بکار می‌گیرد. در قیاس با کارکرد خالص بازار، دستگاه اداری ثابت کرده که شیوه‌ی خیلی کمتر کارائی در تصدی کنترل طبقه کارکن است. ر.چ. اشکال مبارزه مرتبط با جریان‌های نوین را بعنوان نشانه‌ی خارج شدن طبقه کارکن از محدودیت‌اش [تحدید نفوذش] می‌بیند. ر.چ. حدوداً بیست سال گذشته را بعنوان بحران اشکال جلوگیری از کمونیسیم می‌بیند که سرمایه با کوشش در وحدت بخشیدن مجدد به دستمزد، و استقرار مجدد قانون ارزش به آن پاسخ داده است. ر.چ. فایده زیادی در بررسی مبارزات مختلف نمی‌بیند؛ برای آنها نکته این است که این مبارزات را درون چشم‌انداز تئوریک مجلی قرار دهند!

جذابیت تئوری ر.چ. در این است که توسعه‌ی مشخص قرن بیستم از طریق ترکیب نیروهای عینی و ذهنی توضیح داده شده است. تئوری انقلابی گرایش دارد که ببیند جنبه فاعلی [سوبژکتیو] -- یعنی مبارزه طبقه کارکن -- در دوره‌های انقلابی ظاهر می‌شود و بدون هیچ رد پائی در زمان‌های دیگر ناپدید می‌شود. ر.چ. فاعل [سوبژکتیو] را بعنوان محتوای درون اشکال جلوگیری از کمونیسیم -- استالینیسیم و سوسیال‌دمکراسی -- تصور می‌کند که اما به مبارزه ادامه می‌دهد و نهایتاً آنها را در هم می‌شکند. بنظر می‌رسد که این تحلیل دارای یک تیزی انقلابی است، برای اینکه ر.چ. این تئوری را برای انتقاد به گرایش چپی بکار می‌گیرد که با این اشکال جلوگیری از کمونیسیم همدست شده است. با این وجود در اینجا ابهامی است، ر.چ. محاسبه‌اش را منوط به این ایده کرده که پروسه بنیادی فروپاشی اساس سرمایه‌داری قبل از اساس برنامه ریزی کمونیسیم است. این نگرش، چنانکه اثبات خواهیم کرد، دقیقاً چارچوبی است که به همدستی چپ با سرمایه منجر می‌شود.

با این حال، قبل از اینکه به مشکلات اساسی مفهومی ر.چ. که از تیکتین به ارث برده پیردازیم، می‌باید برخی دلایل تاریخی‌شان از صعود و نزول سرمایه‌داری را متذکر شویم.

در یک چشم بهم زدن

ر.چ. محق است که قانون جدید مستمندان را بیانگر آرزوهای بورژوازی برای به تبعیت درآوردن تام و تمام طبقه کارکن به سرمایه ببیند. آنها تخمین می‌زنند که این دوره‌ی سلطه‌ی واقعی در سال ۱۸۳۴ آغاز شد و تا شروع تعلیق نسبی قانون ارزش به درازا کشید، [این دوره همراه] با حرکتی به سوی اشکال اتفاقی کمک به مستمندان در دهه ۱۸۸۰ بود -- دوره‌ی بلوغ سرمایه‌داری -- که حدوداً پنجاه سال طول کشید.

ولی بین قصد و واقعیت تفاوت است. درحالیکه قانون جدید مستمندان در سال ۱۸۳۴ تصویب شد اما با مقاومت طبقه کارکن و سازمان‌های ناحیه‌ای مربوط به کلیسا مواجه گشت. بطوریکه تا دهه‌ی ۱۸۷۰ این قانون بطور واقعی به اجرا در نیامد. از اینرو به مجردی که این قانون به اجرا گذاشته شد، تضعیف‌اش نیز کمابیش آغاز شد.^{۱۲} از این نمونه بنظر می‌رسد که اوج سرمایه‌داری به کمی بیش از یک یا دو دهه تقلیل یافته است. از یک نظرگاه تاریخی که در آن فنودالیسم بیش از چندین قرن به طول کشید، بلوغ سرمایه‌داری در یک چشم بهم زدن خاتمه یافته است.

علیه این اندیشه که سرمایه‌داری فقط برای بیست سال در اواخر قرن نوزدهم دوران بلوغ داشته و از آن به بعد در حال نزول بوده است، البته می‌توان استدلال آورد که در طول قرن بیستم، جهان نسبت به آنچه که بود هر چه بیشتر سرمایه داری شده است. این نقطه نظر وقتی مستند بنظر خواهد رسید که توسعه سرمایه‌داری نه بر حسب نزول قانون ارزش بلکه بر حسب تغییر تابع سازی رسمی تابع سازی واقعی کار به سرمایه درک شود و همچنین درک ملازمه‌اش که تغییری است در تأکید از تولید ارزش اضافی مطلق به تولید ارزش اضافی نسبی.^{۱۳}

سلطه رسمی و سلطه واقعی

در دوره‌ای که تولید ارزش اضافی مطلق مسلط بود، الزام کنترل کار به سادگی این بود که به اندازه‌ی کافی تنگدستی آفریده شود که پرولتاریا به دروازه‌های کارخانه هل داده شود.^{۱۴} با این حال، زمانی که ارزش اضافی نسبی غالب می‌شود، وظیفه‌ی پخته‌تری برای کنترل کار الزام‌آور می‌شود. رابطه‌ی سرمایه و کار باید بازسازی می‌شد. کاهش کار لازم تولید انبوه کالاهای مصرفی را می‌طلبد. سپس تقاضای پایداری برای کالاهای مصرفی برای سرمایه واجب شد. در نتیجه، طبقه کارکن به سرچشمه‌ی مهمی نه فقط برای کار بلکه همچنین برای تقاضای کالاهای مصرفی تبدیل شد. در عین حال، ادامه انقلابی شدن وسایل تولید، مستلزم نیروی کار تحصیل کرده‌تر و ارتش ذخیره‌ی منظم‌تری از بیکاران بود.

البته ر.چ. محق است که این تغییرات توسط تهدید خود-سازمان‌دهی پرولتاری بر سرمایه نیز تحمیل شده‌اند. ولی این ایده که تغییرات یاد شده بیانگر زوال سرمایه‌داری است قابل توجیه نمی‌باشد. فقط از طریق این راه‌های جدید اداره‌ی طبقه است که ارزش اضافی نسبی بطور کارآئی می‌تواند دنبال شود. پدیده‌ی تیلوریسم و فوردیسم نشان می‌دهد که سرمایه‌داری در قرن بیستم (قرن تعقیب ارزش اضافی نسبی) هنوز حیات بسیاری در خود داشت. در حقیقت، رونق پسا جنگ که درون‌اش سرمایه‌داری رشد کرد، بطرز همه جانبه‌ای بر بنیاد اشتغال کامل و هم پیوندی افزایش سطح معیشت طبقه کارکن و بارآوری قرار داشت. شاید این دوره‌ای است که نیازهای طبقه کارکن و انباشت در بیشترین حالت هم آمیزی‌شان بودند.

در حقیقت، از این منظر، قانون جدید مستمندان بیشتر یک شکل انتقالی در توسعه‌ی سرمایه‌داری بود. از یک طرف این قانون با آن مصوبات بسیار ظالمانه مطابقت داشت که سرمایه در دوره تکوین طولانی مدت‌اش به آن نیاز داشت. و از طرف دیگر سیستمی ملی برای کنترل کار ایجاد کرد. هیئت‌های متعددی که برپا شدند پیش‌قراولان مستقیم ارگان‌های اداری هستند که بجای آن هیئت‌ها نشستند.

بنابراین، بجای یک گسست عظیم، به میزان زیادی یک پیوستگی بین انواع مؤسساتی که توسط قانون ۱۸۳۴ به تصویب رسید و ساختارهای بورکراتیکی که بعداً برپا شد، موجود است. اشکال منظم مدیریت کار در سطح کشوری که توسط

قانون جدید مستمندان ایجاد شد تا طبقه کارکن را دیسیپلین بخشد، پایه‌ی مادی روابط جدید نمایندگی، اداره‌گری و دخالت‌گری [حکومت] بودند.

پس می‌بینیم که قانون جدید مستمندان برای به پایان رساندن نیازهای دوره‌ی تولید ارزش اضافی مطلق معرفی شد. مهم تر آنکه، با وجودیکه این قانون در سال ۱۸۳۴ به تصویب رسید، اما فقط در سال‌های دهه‌ی ۱۸۷۰ بود که مآل اندیشی‌های‌اش بطور کامل جایگزین سیستم اعانات قبلی شد. در این زمان، سرمایه به دوره‌ای تغییر جهت داد که تولید ارزش اضافی نسبی دست بالا یافت، و این خود شیوه‌ی جدیدی در ارتباط با کار را می‌طلبید.^{۱۵}

مشکل واقعی تحلیل تاریخی ر.چ. این است که آنها مرحله‌ی *اقتصاد آزاد* سرمایه‌داری را در معنای تحت الفظی‌اش می‌گیرند. واژه‌اش بیانگر یک مرام فردگرایانه است که بلافاصله با رشد اشکال جمعی [سرمایه‌داری] به زیر سؤال رفت. ایده‌ی رژیم کامل نیازها تحت قانون ارزش یک افسانه است. قانون ارزش و سرمایه همیشه در تنگنا بوده است، اول توسط مالکیت زمین داری و جامعه‌ای که مقدم بر آن بود، و سپس توسط مبارزه‌ی طبقاتی که درون‌اش رشد می‌کند. سرمایه مجبور می‌شود که از طرق دیگری به غیر از دستمزد با طبقه کارکن در ارتباط قرار گیرد، و دولت وسیله‌ای ضروری برای تحقق این مهم است. قانون مستمندان گویای یک استراتژی برای کنترل طبقه کارکن بود، تنظیم اداری گویای استراتژی دیگری است. وقتی بینیم که قانون ارزش همیشه مقید است، آنگاه ایده‌ی تعلیق نسبی آن، طنین‌اش را از دست می‌دهد.

بت واره گرائی برنامه‌ریزی

با توجه به اینکه ر. چ. در پی آن است که بر رابطه‌ی مبارزاتی بین طبقه کارکن و سرمایه تأکید کند، ممکن است بنظر عجیب بیاید که آنها تغییر تابع سازی کار به سرمایه از حالت رسمی به واقعی را مورد توجه قرار نمی‌دهند. با این وجود چنین عطف توجهی آنگاه نه فقط پابندی‌شان به تئوری زوال را تضعیف می‌کند بلکه همچنین بر خلاف چارچوب مفهومی‌شان که از اندیشه‌ی مارکسیسم تیکتین بیرون کشیده‌اند، است. برای بررسی دقیق‌تر این امر باید بطور مختصر یک بار دیگر به مبدا تئوری زوال مارکسیسم کلاسیک باز گردیم.

همانگونه که قبلاً متذکر شدیم، اندیشه‌ی بطور عینی (ابژکتیوی) تعیین شده‌ی زوال سرمایه‌داری ریشه در روایت ارتدکسی از پیشگفتاری بر سهمی در *نقد اقتصاد سیاسی A Contribution to the Critique of Political Economy* دارد. در آنجا مارکس اظهار می‌دارد که «در مرحله‌ی مشخصی از توسعه، نیروهای مادی تولیدی جامعه با روابط تولیدی موجود در تضاد قرار می‌گیرند ... با توجه به اشکال تحول نیروهای تولیدی آنگاه این روابط به صورت غل و زنجیری بر نیروهای تولیدی در می‌آیند. سپس عصر انقلاب‌های اجتماعی آغاز می‌شود».^{۱۶} برای مارکسیست‌های کلاسیک در دوره‌ی تغییر قرن [نوزدهم به بیستم]، بدیهی می‌نمود که روابط اجتماعی مالکیت خصوصی و بازار به زنجیرهایی بر نیروهای مولده‌ی بطرز فزاینده‌ای اجتماعی شده تبدیل شده‌اند. از اینرو نیروی محرکه انقلاب بمثابه تضاد بین نیاز نیروهای مولده برای برنامه‌ریزی سوسیالیستی و هرج و مرج بازار و مالکیت خصوصی درک می‌شد.

البته، در تمامی این تصویر بطور ضمنی این ایده موجود است که سوسیالیسم فقط وقتی توجیه پذیر می‌شود که بطور

تاریخی برای توسعه‌ی فراتر نیروهای مولده بر مبنای عقلانی‌تر و برنامه‌ریزی شده، ضروری شود. وقتی که سرمایه‌داری توان‌اش در توسعه‌ی نیروهای مولده بر مبنای قانون ارزش را از دست داد، سوسیالیسم باید پا به پیش بگذارد و رهبری توسعه‌ی اقتصادی را بدست بگیرد. از این منظر، سوسیالیسم بمثابة [نظامی که] کمی بیش از توسعه‌ی برنامه‌ریزی شده نیروهای مولد است تجلی/نمود می‌یابد.^{۱۷}

به هر حال، نگاه به تاریخ برحسب تضاد بین توسعه‌ی نیروهای مولده و روابط اجتماعی موجود، که متضمن این درک است که شکلی از جامعه جایگزین شکل قبلی می‌شود که می‌تواند به توسعه‌ی بیشتر نیروهای مولده امکان دهد، نقطه نظر سرمایه را گرفتن است. مارکس، با بیان روشن این نظر، می‌خواست که چشم‌انداز سرمایه را علیه خودش برگرداند. مارکس می‌خواست نشان دهد که همانند جوامع قبلی، سرمایه‌داری به کرات محدودیت‌هایی را بر توسعه‌ی نیروهای تولیدی تحمیل می‌کند و بنابراین به امکان‌الغای خود سرمایه‌داری بر طبق معیارهای خودش راه می‌دهد.

از زاویه دید سرمایه، تاریخ چیزی نیست جز توسعه‌ی نیروهای مولده؛ تنها با سرمایه‌داری است که تولید بطور کامل خودش را همچون نیرویی بیگانه متحقق می‌کند که می‌تواند منتزع از نیازها و امیال انسانی نمود یابد. کمونیسم نه فقط باید الغای طبقات بلکه همچنین الغای نیروهای تولیدی بعنوان نیرویی جداگانه را در بر داشته باشد.

با دیدن سوسیالیسم اساساً بعنوان توسعه‌ی برنامه‌ریزی شده‌ی عقلانی نیروهای تولید، و در تقابل قرار دادن این با هرج و مرج بازار سرمایه‌داری، مارکسیست‌های کلاسیک به این سرانجام رسیدند که نظرگاه سرمایه را اقتباس کنند. این نظرگاه بود که به بلشویک‌ها (وقتی قدرت را در روسیه قبضه کردند) اجازه می‌داد این وظیفه را به نیابت بورژوازی بعهده بگیرند، چراکه این نظرگاه آنها را به توسعه‌ی نیروهای مولد به هر قیمتی متعهد می‌کرد. شاید منطبق این نظرگاه بیش از هر کس دیگری توسط تروتسکی بسط داده شد. تروتسکی با حمایت‌اش از رایج سازی تیلوریسم، مدیریت فردی، نظامی کردن کار، و درهم شکستن شورش کرونشتات، پیوسته تعهداش را به توسعه‌ی نیروهای مولد بر علیه و بفرز نیازهای طبقه کارکن بروز داد.

برای تیکتین، بعنوان یک تروتسکیست متعهد قدیمی، مسئله‌ای نیست که سوسیالیسم را با برنامه‌ریزی یکی کند. در واقع، با تأکید مجدد بر مارکسیسم کلاسیک و پروراندن تضادهای بین برنامه‌ریزی و آناشری بازار، تیکتین عمیقاً بر کار پرئوبراژنسکی -- که در دهه‌ی ۱۹۲۰ به همراه تروتسکی تئوریسین عمده اپوزیسیون چپ بود -- تکیه می‌کند. این پرئوبراژنسکی بود که در ابتدا تمایز بین قانون برنامه‌ریزی و قانون ارزش را بعنوان دو اصل رقیب در تنظیم اقتصادی در دوره‌ی انتقال از سرمایه‌داری به سوسیالیسم بسط داد. بر مبنای این تمایز بود که پرئوبراژنسکی مباحثات اپوزیسیون چپ برای گسترش سریع صنعت سنگین به قیمت سطح معیشت طبقه کارکن و دهقانان را پروراند. بعد از برچیدن اپوزیسیون چپ، این مباحثات تحت نام استالین به اجرا گذاشته شد.^{۱۸}

برای رچ، اقتباس این عقیده که ما در دوره‌ی زوال سرمایه‌داری هستیم و متعاقب آن انتقال به سوسیالیسم، که در آن تضاد اساسی بین قانون ارزش و قانون برنامه‌ریزی است، خیلی بیشتر مسئله آفرین است. بخش مهمی از پروژه‌ی رچ تلاش‌اش در رد سیاست‌های سنتی چپ و بویژه سیاست‌های لنینیسم است. این امر در نوشته‌هایی همچون «اقتصاد سیاسی پنهان چپ» روشن شده است که در آنجا مصممانه بر اهمیت خود فعالیتی طبقه کارکن تأکید می‌کنند و به

اندیشه‌ی لنینیستی انفعال طبقه کارکن و ضرورت یک نوع تحمیل نظم از خارج بر این طبقه حمله می‌کنند. ولی این موضع با چسبیدن به «مارکسیسم خوب» تیکتین تضعیف شده است.

در نتیجه، وقتی که مسئله‌ی برنامه‌ریزی را پی می‌گیریم، موضع ر.چ. هم لغزنده و هم بسیار مبهم می‌شود. شیوه‌ای که آنها برنامه‌ریزی را تأیید می‌کنند عملاً یکی کردن‌اش با خود-رهائی است. از ما می‌خواهند که به نام برنامه‌ریزی انقلاب کنیم و اصرار دارند که این درست است زیرا که «برنامه‌ریزی تجسم اجتماعی پرولتاریای همبسته آزاد است، و فراتر آنکه، شکل انسانی موجودیت است.»^{۱۹} ولی برنامه‌ریزی، برنامه‌ریزی است. پرولتاریای همبسته آزاد، پرولتاریای همبسته آزاد است. با تمام تلاش‌شان، با استتکاف از گسست از چارچوبی که توسط تیکتین تنظیم شد، کار ر.چ. به سادگی به این منجر شد که صرفاً از زاویه برنامه‌ریزی به نقد ایده‌ی چپ در مورد برنامه‌ریزی بپردازد. برای ما، این چپ‌های کلاسیک مارکسیسم نباید که جان تازه بگیرند بلکه باید تضعیف شوند. بدین معنا که چارچوب‌شان به زیر سؤال کشیده شود.

برای ما، بازار یا قانون ارزش، جوهر سرمایه نیست؛^{۲۰} بلکه جوهرش خود-گستری ارزش است: یعنی خود-گستری کار بیگانه شده. بیش از هر چیز سرمایه سازماندهی کار بیگانه شده است که ترکیبی از جنبه‌های بازار و برنامه‌ریزی را در بر می‌گیرد. سرمایه‌داری همیشه به برنامه‌ریزی نیاز داشته است و همیشه به بازارها نیاز داشته است. قرن بیستم تنش پیوسته‌ی بین بازار سرمایه‌داری و گرایشات برنامه‌ریزی را نشان داد. آنچه که چپ انجام داد یکی پنداشتن خود با یک قطب از این پروسه است، یعنی برنامه‌ریزی. ولی پروژه ما به سادگی مساوی برنامه‌ریزی نیست. کمونیسم الغای همه‌ی روابط سرمایه‌داری است، هم روابط بازار و هم روابط برنامه‌ی بیگانه. البته، برخی از اشکال برنامه‌ریزی اجتماعی یک پیش نیاز ضروری برای کمونیسم است: ولی منظور برنامه‌ریزی به آن صورت نیست، همچون فعالیتی جداگانه و تخصصی شده، بلکه منظور، برنامه‌ریزی در خدمت پروژه‌ی آفرینش آزاد زندگی‌مان می‌باشد. تمرکز بر تولید خودمان خواهد بود و نه تولید چیزها. نه برنامه‌ریزی کار و توسعه‌ی نیروهای تولیدی، بلکه برنامه‌ریزی فعالیت آزاد در خدمت آفرینش آزاد زندگی خودمان.

رادیکال چی‌نر، جمع بندی

با بررسی ر.چ. ما تازه‌ترین و شاید پرمایه‌ترین بازگویی تئوری کلاسیک مارکسیستی زوال را داریم. با این وجود برای ما، تلاش‌شان در وحدت بخشیدن به چنین نظریه عینی‌گرای مارکسیستی با تئوری‌های بیشتر پایبند به مبارزه طبقاتی که در دهه‌ی ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ سر برآورد، ناکام ماند، و این ناکامی آنها را به لحاظ سیاسی در یک موقعیت بینابینی قرار داد. با بررسی ر.چ. سیر و سلوک مان به پایان رسیده و می‌توانیم نوعی نتیجه‌گیری را از آن بیرون بکشیم.

به جای نتیجه‌گیری

آیا سرمایه‌داری در حال زوال است؟ کنار آمدن با تئوری‌های زوال سرمایه‌داری در بر دارنده کنار آمدن با مارکسیسم بود. یک جنبه‌ی اساسی نقد مارکس به اقتصاد سیاسی این بود که نشان دهد چگونه روابط جامعه‌ی سرمایه‌داری طبیعی و جاودانه نیستند. به بیان دیگر مارکس نشان داد که چگونه سرمایه‌داری یک شیوه‌ی تولید گذرا است. سرمایه خودش

را بصورت گذرا به معرض نمایش می گذارد. نفی اش در خودش است، و جنبشی موجود است که آنرا الغا کند. با این همه، تئوری زوال برای ما نیست. این تئوری بر نزول سرمایه همچون دوره‌ای درون سرمایه داری متمرکز می شود و پروسه‌ی فرا رفتن از سرمایه را با تغییرات در اشکال سرمایه یکی می گیرد، بجای مبارزه علیه این اشکال.

نه زوال می تواند همچون یک دوره‌ی عینی از سرمایه داری دیده شود، و نه جنبه‌ی پیشرفت سرمایه بمثابه دوره‌ای دیده شود که حالا سپری شده است. جنبه‌های پیشرفت و زوال سرمایه همیشه همبسته بوده‌اند. سرمایه همیشه با یک پروسه‌ی منفی کالائی کردن زندگی از طریق ارزش همراه بوده است. و همچنین همراه بوده است با آفرینش طبقه‌ی جهانی اپوزیسیون، غنی در احتیاجات و با نیاز غایی برای شیوه‌ی نوینی از زندگی فراسوی سرمایه.

مشکل مارکسیست‌های ارتدکسی این است که سرنوشت سرمایه را نه در اشکال اشتراکی سازمان و مبارزه پرولتاریا بلکه در اشکال اجتماعی شدن سرمایه داری جستجو می کنند. این [روش] مدلی خطی را بر دگرگونی از سرمایه داری به کمونیسیم تحمیل می کند. جنبش انقلابی به سمت کمونیسیم حاوی گسستن است؛ تئوریزه کردن زوال سرمایه داری از راه یکی دانستن اش با جنبه‌هایی از سرمایه، این مهم را گم می کند. همانگونه که پانه کوک متذکر شد، زوال واقعی سرمایه خود-رهائی طبقه کارکن است.

[بخش اول] [بخش دوم]

یادداشت ها:

- ^۱ [Preface to a Contribution...](#) پیشگفتار «سهمی در نقد اقتصاد سیاسی» بعداً به معنای این نگاه می کنیم.
- ^۲ پانه کوک صدای مخالفی در اقدام چپ و کمونیست های شورائی بود که تئوری زوال را پذیرفته بودند.
- ^۳ با وجودیکه کمونیسم چپ در برابر تروتسکیسم از موضع انقلابی دفاع می کرد، اما با قرار دادن این دفاع بر مفهوم فروپاشی سرمایه داری سست و خشک اندیشانه تجلی می کند.
- ^۴ آتونومیست ها با ارائه تئوری بحران مبارزه طبقاتی بهترین برخورد تئوریک را کردند، ولی وقتی که مبارزه طبقاتی تهاجمی فرو نشست این تئوری نیز راه خود را گم کرد.
- ^۵ بعنوان مثال مراجعه کنید به بحث نگری در این مورد که شکل کینزی دولت، که مروج اشتغال کامل و افزایش استانداردهای زندگی از طریق افزایش بهره وری بود، پاسخ استراتژیک سرمایه به خطر انقلاب پرولتری بود. *A. Negri, Revolution*. Retrieved (London: Red Notes, 1988).
- ^۶ بخشی از مشکل کلی ر.چ. و تیکتین استفاده از اصطلاح «قانون ارزش» است. ایده این است که با ارجاع به «قانون ارزش» به ژرفا دست یافته می شود. همانطور که ر.چ. می گوید: «این تحلیل، قانون ارزش را محور قرار می هد. لازمه موافقت یا مخالفت، مستلزم فهم قانون ارزش است.» چون تیکتین این کار را کرده، از نظر ر.چ. وی مارکسیست خوبی است. قانون ارزش بکار برده می شود که سرمایه داری را جمع بندی کند، این نکته اساسی اش می باشد. ولی اگر قانون ارزش به این نحو بکار برده شود، باید در معنای هر چه وسیع ترش بکار گرفته شود تا تمامی قوانین حرکت سرمایه را جمع بندی کند. مثل تولید و انباشت ارزش اضافی مطلق، انقلابی کردن پروسه ی کار برای تولید ارزش اضافی نسبی، اجبار به افزایش بهره وری، و نظایر اینها. از طرف دیگر، قانون ارزش دارای معنای محدودتری بمتابزه بازار است. وقتی که این دو معنا در هم و بر هم شوند، وقتی که تغییرات در وضعیت محدودتر قانون ارزش -- یعنی محدودیت های بازار -- بعنوان زوال سرمایه داری دیده شود، آنگاه جنبه های دیگر سرمایه داری از یاد برده می شود. ر.چ. فکر می کند که معنای قانون ارزش را با تمرکز آن بر نیروی کار وسعت بخشیده است، ولی همچنان آنها به این قانون منحصرأ بر حسب بازار می اندیشند.
- ^۷ ایده ای که با هیلفردینک آغاز شد مبنی بر اینکه عصر نزول سرمایه داری از طریق ادغام سرمایه بانکی با سرمایه صنعتی رغم می خورد نیز می تواند متهم به آلمان-محوری شود. چراکه هیلفردینک آن نتیجه گیری ها را بر سطح بالائی از ادغام سرمایه بانکی و کارتل های بزرگ بنا کرده بود که مشخصه ی اقتصاد آلمان در اثنای تغییر قرن بود.
- ^۸ 1-3. *Statement of Intent, Radical Chains*. این اظهاریه در شماره چهار ژورنال تغییر مختصری کرده است. فرمول جدید این است: «دنیائی که در آن زندگی می کنیم با تضاد بین نیاز و امکان برنامه ریزی و قانون ارزش، منقسم شده است.»
- ^۹ *Radical Chains*, 4, p. 27
- ^{۱۰} «قانون ارزش جدا از طبقه کارکن (بمتابزه مکانیسم جداگانه) جایگاهی ندارد؛ با معنی تر خواهد بود که بگوئیم قانون ارزش موجودیت طبقه کارکن است که از خودش جدا ایستاده است.» *Radical Chains*, 4, p. 21.

^{۱۱} گاهی تیکتین حوزه‌های مبتنی بر نیاز را بعنوان عاملی در کاهش قانون ارزش ذکر می‌کند، ولی ر.چ. تئوری‌شان را حول آن بنا می‌کنند.

^{۱۲} بهترین مأخذ در مورد این موضوع فصل سوم است از کتاب:

Public Order and the Law of Labour by Geoff Kay and James Mott (MacMillan, 1982).

اساساً نقطه نظر Kay و Mott این است که عملکرد قانون ارزش از راه قرارداد دستمزد، همیشه درون قانون وسیع‌تر کار که توسط دولت پشتیبانی شده، تحقق یافته است. بنظر می‌رسد که ر.چ خیلی وام دار تحلیل این کتاب باشد، با این وجود Kay و Mott توصیفی از تابع‌سازی خالصی که کاهش یابد نمی‌کنند. ترجیحاً بخاطر اینکه عملکرد قرارداد دستمزدی همیشه ناکافی است -- چون نیروی کار نمی‌پذیرد که بطور ساده‌ای یک کالا باشد -- پس باید کنترل‌های متفاوتی بطور پیوسته گسترده و تحول یابند.

^{۱۳} مارکس ماهیت استثمار طبقاتی در جامعه سرمایه‌داری را بعنوان امری که در پرداخت دستمزد برای یک زمان چرخه‌ی کار پنهان شده است به این صورت درک کرد که بخشی از آن (کار لازم) با دستمزد تعویض می‌شود، و بقیه (کار اضافی) ارزش اضافی تولید می‌کند. ارزش اضافی مطلق از راه گسترش روز کار، ارزش اضافی را افزایش می‌دهد. ارزش اضافی نسبی از راه کاهش مقدار زمان ضروری برای بازتولید دستمزد، ارزش اضافی را افزایش می‌دهد. از اینرو، ارزش اضافی نسبی افزایش در بارآوری را می‌طلبد. این دو شکل مانع‌الجمع با هم نیستند، بلکه می‌توان گفت که همچنان که سرمایه‌داری توسعه می‌یابد تغییر مهمی هم روی می‌دهد. به این صورت که کاربست علم و تکنولوژی، انقلابی کردن نیروهای تولید به منظور جستجو در کسب ارزش اضافی نسبی را سرنوشت ساز می‌کند.

^{۱۴} در دوره ای که تولید ارزش اضافی مطلق مسلط بود، مادام که سرمایه در مقیاس بزرگتر بارآوری هنوز قادر به گسترش بود [یعنی امکان گسترش عرضی سرمایه بیشتر فراهم بود]، سرمایه‌داری پروسه‌ی کاری را تصاحب کرد که اساساً به همان صورتی باقی ماند که قبل از تصاحب این پروسه بود. از طرف دیگر، برای ارزش اضافی نسبی ضرورت دارد که سرمایه‌داری کل پروسه ی کار را بازسازمانی کند. یک انقلابی کردن مداوم نیروهای تولید وجود دارد، که تولید را به ویژه سرمایه‌داری می‌کند و بر کارگر مسلط می‌شود.

^{۱۵} در رساله *قانون کار*، Kay و Mott در مورد موضوع مهارت دارند. به نظر می‌رسد آنچه که ر.چ. انجام داده این است که نوشته‌ای که بیشتر از نوع دیدگاه آتونومیست می‌باشد را برداشته و بنا به نیازهای اعتقادی و ظرفیت‌اش آنها را در مسئله‌ی زوال جای داده است. این شدنی نیست، جا نمی‌گیرد.

^{۱۶} Marx, *Early Writings* (Harmondsworth: Penguin), pp. 425-6.

^{۱۷} به نظر ما اگرچه دیالکتیک بین نیروها و روابط تولید ممکن است در سرنوشتی فئودالیسم توسط بورژوازی مفید بوده باشد، اما نمی‌تواند تضمینی در زوال سرمایه باشد. این تضاد ممکن است که ریشه‌ی بحران باشد، ولی این به معنای بحران نهائی که برای حل‌اش سوسیالیسم ضروری باشد، نیست. برخلاف شیوه‌های تولید قبلی، سرمایه‌داری به یک سطح از نیروهای مولده گره نخورده است، بلکه بر بنیاد انقلابی کردن مداوم‌شان است. سرمایه‌داری بر مبنای این واقعیت که فقط می‌تواند برای بازار تولید کند، مانعی در رشدشان ایجاد می‌کند. با این وجود، مانعی که سرمایه برای خودش می‌آفریند مانعی است که پیوسته کوشش می‌کند بر آن فایق آید. سرمایه مداوماً روابط تولید را انقلابی می‌کند تا به ادامه‌ی گسترش‌اش امکان دهد. این نیاز به دگرگون

کردن مداوم شیوه‌های روابط اجتماعی، سرمایه را پیوسته مجبور می‌کند تا با طبقه کارکن رو در رو شود. یک الگوی مستقر شده‌ی مصالحه‌ی طبقاتی نمی‌تواند بطور بی‌نهایت باقی بماند. بحران ممکن است شرایطی را ایجاد کند که پرولتاریا به سمتی حرکت کند که خواسته‌های‌اش در تقابل با خواسته‌های سرمایه‌داری باشد. ولی همچنین ممکن است که برای سرمایه امکان‌پذیر باشد تا این تضادها را در سطح بالاتری از نیروهای تولیدی حل و فصل نماید. سرمایه روابط اجتماعی خودش را از پایه دگرگون می‌کند تا به تحول نیروهای مولده ادامه دهد. نظرگاه نیروهای مولده از آن سرمایه است و نه پرولتاریا. نظرگاه پرولتری یک برش آگاهانه از این تضاد است که در غیر این صورت ادامه می‌یابد.

بر گرفتن این نکته از مارکس در کتاب *Preface...* [پیشگفتار بر «سهمی در نقد اقتصاد سیاسی»] برای توجیه ایده‌ی زوال، زوال منطقی را با زوال تاریخی مغشوش می‌کند. در محتوای سرمایه امکان واقعی و یا منطقی زوال وجود دارد؛ یعنی اینکه بت واره زدائی قانون ارزش و به جای‌اش ایجاد تولیدکنندگان همبسته و آزاد. ولی دیدن این امکان بعنوان واقعیت تاریخی و یا عصر نوین تاریخی چیز-انگاری است: یعنی بخشی از پروسه‌ی سرمایه (پرولتاریا) که فراسوی سرمایه می‌رود، داخل چیزی درونی و متعلق به سرمایه، و دگرگونی اشکال سرمایه چیزواره شده. این بیان به این معنا نیست که بگوئیم بت واره زدائی و از اینرو کمونیسیم یک امکان تاریخی است بدون اینکه هیچ پیوندی با توسعه‌ی سرمایه‌داری و نیروهای مولد داشته باشد؛ در دنیای بازار و در دنیای کاهش کار ضروری، سرمایه‌داری زمینه‌های کمونیسیم را ایجاد می‌کند. ولی هیچ سطح تکنولوژیکی از نیروهای مولده که کمونیسیم را اجتناب‌ناپذیر، یا توسعه‌ی بیشتر سرمایه‌داری را ناممکن کند وجود ندارد. یک رابطه‌ی درونی بین مبارزه طبقاتی و توسعه‌ی سرمایه‌داری وجود دارد. بعضی وقت‌ها، توسعه‌ی سرمایه و طبقه به نقطه‌ی گسستگی می‌رسد. آنگاه انقلابیون و طبقه شانس خودشان را می‌آزمایند، اگر موج انقلابی در رفتن به فراسوی سرمایه ناکام شود، سپس سرمایه‌داری در سطح بالاتری به حیات‌اش ادامه می‌دهد. سرمایه‌داری خود را بازسازی می‌کند تا آن ترکیب طبقاتی که به سرمایه‌یورش آورده بود را خنثی کند. یعنی اینکه سرمایه‌داری اشکال متفاوتی به خود می‌گیرد. توسعه‌ی بیشتر نیروهای مولده در راه است، سپس، پاداش بی‌خردی برای انقلاب‌های ناکام.

^{۱۸} این تعهد استالینیسیم به برنامه‌ریزی بود که منجر شد که تروتسکی و تروتسکیسم ارتدکس (همراه با انبوهی از روشنفکران سوسیالیست غربی) اتحاد شوروی را مترقی بینند. «گسست» تیکتین از این سنت با این دعوی است که اتحاد شوروی نه برنامه‌ریزی داشته و نه بازار. تیکتین جر و بحث می‌کند که برای لنین و تروتسکی برنامه‌ریزی یک ضرورت «دمکراتیک» بود. اما حمایت لنین از تیلوریسم و فراخوان تروتسکی برای نظامی کردن کار، نشان می‌دهد که تفکر آغازین بلشویک‌ها در مورد برنامه‌ریزی نمی‌تواند به سادگی از روایت استالینستی جدا باشد. فقط اصرار بر اضافه کردن لغت «دمکراتیک» به پروژه سوسیالیستی توسعه‌ی برنامه‌ریزی شده‌ی نیروهای مولده به نحو بارزی ناکافی است. سرمایه بعنوان یک رابطه‌ی اجتماعی به نحو زیادی با دمکراسی در انطباق است. کمونیسیم یک محتوی است (یعنی الغای کار مزدی) و نه یک فرم. سرشت تروتسکیسم قدیمی مسلک تیکتین به طرز بارزی در «جامعه‌ی سوسیالیستی به چه شکل خواهد بود؟» در نشریه کریتیک شماره ۲۵ نشان داده شده است. بعد از کسب قدرت، این شکل در بر دارنده‌ی «حذف تدریجی سرمایه مالی»، «به تدریج از دور خارج کردن ارتش ذخیره‌ی کار»، «ملی کردن مؤسسات اقتصادی عمده و سوسیالیزه کردن تدریجی آنها» می‌شود!!

Radical Chains, 1, p. 11. ^{۱۹}

^{۲۰} قانون ارزش یک شیوه است که جوهر سرمایه‌داری خودش را از طریق آن می‌نمایاند. رقابت و بازار شیوه‌ای است که قانون ارزش بر سرمایه‌های منفرد تحمیل می‌شود.